اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 ومما یجب أن یعلم أنه فرق ما بین الجنس فی المرکبات الخارجیة و بینه فی البسائط فإن الجنس فی المرکبات الخارجیة؛ یمکن أن یجرد عن جنسیته و یؤخذ بحیث یصیر نوعا حقیقیا، لا بفصل من الفصول بل بنفس طبیعته.

 در این مساله مرحوم آخوند به یك نكته‌ای اشاره دارند كه در فرق بین جنس در وعاء عقلی و فرقش با وجود خارجی، به آنها مساله برمی‌گردد، در ذهن ما گفتیم كه جنس یك حقیقت مبهمه‌ای است كه احتیاجی به فصل دارد و خود آن جنس فی حد نفسه ـ آن حیوان ـ آن معنای فصلی خودش را نمی‌تواند برساند، معنای جنسی خودش را نمی‌تواند برساند، مگر اینكه به ضم ضمیمه باشد، یعنی وقتی كه شما در ذهن یك حیوان را تصور می‌كنید، این تصور حیوان برای شما یك معنای مبهم است، گرچه تصور می‌كنید و این تصور شما یك تصور استقلالی است و یك تصور حرفی نیست، مثل آن معنای حرفی ولكن خود آن استقلال، در كنه و ذاتش ابهام خوابیده است، یك چیز روشنی است، وقتی از شما سوال می‌كنند این شیئی كه در اینجا هست این چه خاصیتی دارد؟ شما می‌گویید حیوانیتش برای ما مشخص است، اما اینكه حالا چه نوعی است و چه فصلی دارد من نمی‌دانم باید تحقیق كنم ببینم در حیوانات نظیری برایش پیدا می‌شود، مثلا خصوصیات و اطوارش را باید ببینیم تا ببینیم كه چه فصلی را می‌توانیم به آن ملحق كنیم، ولی حیوانیتش اینكه حركت می‌كند، اینكه فرض كنید غذا می‌خورد، اینكه كارها و حركاتش مثل حیوان است، این معنا، یك معنا را در ذهن انسان می‌آورد، كه آن معنا، معنای استقلالی است گرچه مبهم است، ابهام بودن منافاتی با استقلال ندارد و این غیر از معنای حرفی است كه در معنای حرفی اصلًا خود آن لحاظ معنای حرفی باید همراه با شیء دیگری باشد، وقتی كه شما می‌گویید: من از قم حركت می‌كنم و به سمت تهران می‌روم، این ابتدائیت حركت را شما نمی‌توانید بدون اینكه قم را در اینجا ذكر كنید از مِن بفهمید، یعنی مِن كه در اینجا می‌آید باید بعد از یك كلمه‌ای باشد، یك كلمه استقلالی باشد، یعنی یك معنای اسمی باشد كه با تدلی به آن معنا، شما بتوانید این حركت را برسانید، این ابتدائیت را برسانید والا غیر از این امكان ندارد، پس برای اینكه بتوانید آن معنای حرفی را بیان كنید چاره‌ای به ضمّ ضمیمه ندارید ولی همین ابتدائیت را بخواهید بصورت استقلالی بیان كنید، به شما بگویند كه آقا ابتدائیت چیست؟ می‌گویند آقا ابتدائیت شروع یك كاری است كه فاصله زمانی یا فاصله مكانی، در تحقق او دخالت دارد، آن شروعش، اسمش را ابتدائیت می‌گذاریم و می‌گوییم ابتدا با انتها فرق می‌كند، من به شما گفتم كه از ابتدای این خط شروع به فلان كار بكن، شما رفتی انتهایش را گرفتی، این كه می‌گویید من گفتم ابتدایش این كار را بكن نه انتهایش را، معلوم می‌شود خود ابتدائیت فی حد نفسه معنای استقلالی است و انتها هم خودش یك معنای استقلالی است ابتدائیت و انتهایت، ولی اگر بخواهم بگویم از این خط شروع كن، من باید خط را هم بیاورم ضمیمه كنم، بگویم از این خط از این جای خط شما مشغول نوشتن شو تا این نقطه كه نقطه انتها است این می‌خواهد برسد، این معنا معنای حرفی است در معانی ذهنیه آنطور نیست كه ذهن چون یك معانی ابهامی را می‌تواند درك بكند آن معنای ابهامی حتما باید معنای حرفی باشد، بلكه می‌تواند معنا، معنای استقلالی باشد و ذهن یك معنای استقلالی كه نیازی به امر دیگری ندارد آن را احظار می‌كند و سلب می‌كند و بعد آن معنای استقلالی را حالا با امر دیگری ضمیمه می‌كند، یا ضمیه نمی‌كند، آن مطلب دیگری است، ضمیمه كرد نوع می‌شود، ضمیمه نكرد همان معنای بشرط لائی كه خود جنس تنها باشد و در این صورت دیگر نمی‌تواند بر نوع و اینها حمل بشود، آن معنای بشرط لائی را هم می‌تواند بیاورد، یعنی در ذهن خودش می‌تواند بیاورد، كار، كار ذهن است وقتی كار، كار ذهن است ذهن می‌تواند تجدید كند، ارتباط كند این را نسبت به موارد مختلف لحاظهایی مختلفی می‌تواند داشته باشد، این مساله مطلبی است كه مرحوم آخوند در اینجا نسبت به این قضیه می‌خواهند توضیح مطلب را در اینجا بفرمایند، بگویند: كه این معنای را كه شما برای جنس كردید خب این یك معنای ذهنی بود، در این معنای ذهنی و در این حضور ذهنی، جنس به عنوان یك ماهیت مبهمه در نظر گرفته می‌شود و با ضمّ به فصل نوعی را به وجود می‌آورد كه آن ماهیت مبهمه معنای لابشرطی است، در لابشرطی بودن شرط كه با ضمیمه به فصل آن حقیقت نوعیه را بوجود می‌آورد و حالا یا حیوان ضمیمه ناطق می‌شود، یا حیوان ضمیمه ناحق می‌شود، یا حیوان ضمیمه افتراس می‌شود، در فصول مختلفه این حیوانیت لابشرطی وقتی كه ضمیمه شد، یك حقیقت نوعیه را در ذهن ایجاد می‌كند، حالا ببینیم آیا در خارج، جنس هم كه ما او را ماده برای صورت قرار دادیم، آیا در خارج هم جنس، همین معنای ابهامی را دارد، كه در ذهن داشت و بدون آن معنای مبهم شما نمی‌توانستید خود آن جنس را در خارج صورت خارجی و صورت عینی ببخشید، یا اینكه نه جنس در خارج، یك واقعیت مستقل قائم به ذات خودش است، كه این صورتهای مختلفی به خود می‌گیرد اگر ما ـ ایشان می‌فرمایند ـ در خارج بخواهیم تصور كنیم مثلًا می‌گوییم تصور كنیم جسم، جنسِ برای این انواع خارجی است، جسم برای زید است و حیوان است و غنم است و بقر است و سمك و اسد و تمام اینها آنچه كه یك ماده مشترك در آنها است، آن عبارت است از همان جسمیت، همانطور جسم برای كتاب و دفتر و كاغذ و امثال ذلك خب این جسم كه الان شما در اینجا به عنوان جنس قرار دادید برای اینها، آیا این جسم خودش معنایش مبهم است؟ معنای مبهمی دارد كه برای رفع ابهام خودش احتیاجی به صورت دارد؟ یا اینكه جسم دیگر در اینجا ابهام ندارد؟ گرچه متشكل به اشكال مختلف و متصور به صور مختلف است، ولی خودش فی حد نفسه ابهام ندارد، همین كه شما دست می‌زنید به این و می‌گویید جسم است، اما نمی‌دانید كتان است، یا صوف است یا یك چیز دیگر است، همین‌كه جسمیتش را می‌فهمید، تا این در كنه و ذات خودش حقیقت استقلالی نداشت و حقیقت ابهامی منتفی بود، كه شما نمی‌توانستید حتی جسمیت را هم بفهمید، جسمیت این را شما در اینجا درك كردید، یا نوع آن جسمیت را در اینجا درك كردید، آنچه كه شما در اینجا درك می‌كنید، آنچه كه شما دستتان با آن تماس پیدا می‌كند و متوجه می‌شود یك چیزی هست، آن یك چیزی هست چیست؟ آیا دستتان به هوا خورده یا دستتان به یك چیزی خورده؟ دستتان به یك شیئی خورده كه آن شیء را در ذهن خود به یك واقعیت ملموس و رو پای خودش ایستاده، آن واقعیت را احساس می‌كنید، این همان معنا، معنای جسمیت است، همان معنای فرض كنید شیء جوهر ذو ابعاد ثلاثه متكممٌ، این واقعیتی است كه شما الان در اینجا بدست آوردید، بعد یك خرده بیشتر دقت می‌كنید و یك مقدار بیشتر دستتان رامی‌كشید، می‌گویید: این فرش است، این كه الان دست من با آن تماس گرفته این سَجّاد است، این فرش است كه الان در اینجا برخورد كرد این كه صورت بعدی را شما متوجه می‌شوید این نه بخاطر این است كه صورت قبلی ما در نظر شما نیامده بود و خود حقیقت این در نظر شما نیامده بود و خود این دارای معنای ابهام بود، این كه این جسم است ابهام ندارد، معنایش معنای تام است، در جسم بودن كه معنایش تام است، اما اینكه این جسم به چه صورتی است، صورت نوعیه‌اش به چه صورت است، آن در ابهام است، خب حالا آن هم با دقت و لمس بیشتر و دیدن خود آن شیء، خیلی می‌خواهید بیشتر دقت كنید در آزمایشگاه ببرید فرض بكنید حالا ماهیتش چیست؟ آن مرتبه بعد است كه در هر مرتبه یك پرده‌ای از فصلیت و از صورت برای شما یك پرده‌ای روشن‌تر می‌شود تا اینكه می‌رسید به آن پرده آخر كه آن همان چیزی است كه به واقعیت ربطیه آن شیء را با مبدا، آن می‌تواند برای شما توضیح بدهد و تفسیر كند، این چیزهایی كه ما داریم یك به یك به او می‌رسیم، صورتی است بعد از صورت و بعد از صورت، عمقی است بعد از عمق، بطنی است بعد از بطن، تا اینكه برسیم به آن شخصی، فرض كنید شخصی عالم است، شخصی ولی خدا است، شنیدیم كه یك ولی خدایی در جایی هست و چه و چه و از این مسائل، بلند می‌شویم اول در می‌زنیم و می‌رویم پیشش می بینیم نشسته و ما هم مثل بقیه كنارش می‌نشینیم خب آن هم نه حرفی میزند نه هیچی و تا آمدیم بیرون آقا شما ولی خدایی؟ می‌گوید رفتیم یك آدم بود، یك آدم معمم بود و ما چیزی نفهمیدیم چیزی احساس نكردیم، نه با او حرف زدیم نه نشست و برخاست كردیم، نه مسافرت رفتیم، چیزی احساس نكردیم، خیلی خب این یكی، بعد دفعه دوم می‌رویم می‌بینیم كه حركات را در نظر می‌گیریم، سكنات را در نظر می‌گیریم می‌بینیم كه نه مثل اینكه یك چیزی هست، یك كیفیتی در صحبت دارد، از افراد دیگر در وضعیت، در ارتباط، در این خصوصیات و اینها مثل اینكه یك تفاوتی دارد، آمدم می‌گویم شما هم شناختی كه ولی خداست، می‌گوییم واللَه نفهمیدیم ولی احساس می‌كنم یك چیزكی شاید در این قضیه باشد، حالا یك مقدار بیشتر می‌رویم، یك مقدار ارتباطمان را بیشتر می‌كنیم، ببینید این نحوه‌ای كه دارد یك به یك دارد این مسائل می‌آید این آن سرجایش است، آن هرچی هست سرجایش است، اگر شخص ولی خدا باشد سرجایش است، اگر فرد عادی هم باشد سرجایش است، آن تكان نمی‌خورد، من دارم هی چهره عوض می‌كنم، من دارم نسبت به آن ماهیت خارجی اطلاع‌ام بیشتر می‌شود و صورت‌هایی كه برای من حاصل می‌شود، صورت‌ها یكی پس از دیگری پیدا می‌شود، او سر جایش نشسته، دیروز و امروز و فردایش با هم تفاوتی ندارد، فردا می‌رود یك مقدار می‌رویم نزدیكتر و صحبت می‌كنیم، می‌بینیم این حرفهایش فرق می‌كند.

 یك بنده‌خدایی بود بعد از شهادت مرحوم مطهری پیش مرحوم آقا آمده بود و می‌گفتش كه از مرحوم مطهری شنیده بودم كه یك همچنین كسی و همچنین فردی هست ولی پیششان نرفته بودم، بعد كه ایشان فوت كردند دیگر می‌گفت ما خیلی چیز بودیم تا اینكه بعد از مدتها یك روز ظهر رفتیم مسجد و دیدیم ایشان نشسته‌اند، نماز ظهر را خوانده‌اند و هنوز نماز عصر نشده، می‌گفت بلند نشدم برای نماز عصر نشستم سلام كردم و بدون اینكه خودم را معرفی بكنم گفتم آقا سوالی دارم، خواستم از خدمتتان بكنم گفتند بفرمائید: راجع به یك قضیه‌ای مطلبی حالا علمی بود، سوالی از ایشان كردیم و گفتند ایشان یك جوابی به ما دادند و برگشتیم رفتم به آن رفیقم گفتم فلانی آمدم یكی را پیدا كردم یك سر و گردن از آقای مطهری بالاتر، خب این فرض بكنید این برداشت اول، بعد كه خب آدم می‌آید و می‌رود و مأنوس می‌شود حالا خب بالاخره مدركات هركسی ما نمی‌توانیم بر مدركات افراد تعییب كنیم، یا هركسی بر طبق مدركات خودش و سعه‌ای وجودی‌اش است، یك سر و گردن بالاتر این اصلًا در اینجا این معنا ندارد كه انسان بخواهد اینگونه تعابیر بیاورد، قیاس اصلًا قیاس مع‌الفارق است سر و گردن چیست؟ او در یك افقی است، ماها در یك افق دیگر هستیم، اصلًا ما كجا و افكار ما، افكار كتابی است، رفتار ما، رفتار متعارف و عادی است، نمی‌دانم نگرش ما، نگرش دنیوی است و اینها خب حالا فرض كنید یك نمازی می‌خوانیم و روزه‌ای هم می‌گیریم و تبلیغی هم برای خدا می‌كنیم و ابوحنیفه را هم از مفاخر اسلام می‌شماریم، ولی خب علی‌كل حال آن افقی كه آنها دارند و وضعیتی كه آنها دارند، دیگران اصلًا در مُخیله نمی‌گنجد و این واقعیت مساله اصلًا اینها آنچه كه در آن عوالمِ آنها می‌گذرد، اصلًا در مخیله یعنی اگر من بنشینم تا روز قیامت هم فكر كنم كه چیست نمی‌شود، شما فرض كنید به یك بچه پنج ساله بگویید: آقا اینقدر عروسی خوب است، نگاه می‌كند فوقش خیلی بفهمد، این چیزهایی كه در مغازه می‌زنند توری و اینها و تورهای كه برای عروسی تور می‌خرند می‌گوید: مثل این است، می‌گوید خب دیگر برویم یكی از اینها بخریم، اگر خوب یكی از اینها كه در مغازه است بخریم، پس از عروس چه دیده؟ از عروس فقط یك لباس عروس دیده می‌گوید: خب بلند شوید برویم یكی از اینها بخریم، چه می‌فهمد؟ واقعا چه می‌فهمد؟ شما خودتان را بكُشید كه بتوانید به این بفهمانید نمی‌فهمد، چرا؟ نیست، وضعش اصلًا این نیست، حالش اصلًا این نیست، سِنّش اقتضا نمی‌كند، صبر باید بكنی بزرگ بشود، تا كم‌كم خودش سروگوشش بجنبد تا بفهمد كه بابا ده یا پانزده سال پیش چی می‌گفته؟ ما بكشیم خودمان را، نه ما بنده و بالاتر از بنده، بكشیم خودمان را نمی‌توانیم بفهمیم تا روز قیامت یعنی اصلًا ما در یك سعه وجودی هستیم، در یك مرتبه از فهم هستیم كه برای رسیدن به آن مرتبه جز اینكه انسان این راه را برود هیچ راهی نیست، اگر تا روز قیامت شما كتاب بخوانید، نمی‌فهمید تا روز قیامت شما قرآن بخوانید نمی‌فهمید تا روز قیامت شما توسل كنید، هركاری می‌خواهید بكنید، تا روز قیامت شما فرض كنید به احادیث اهل بیت مراجعه كنید، ارجاع و رجوع به احادیث فهم انسان را نسبت به این مطالب تا حدودی در حد اجمال روشن می‌كند، اما اینكه آیا این فهم، خود نفس را هم دگرگون می‌كند، اگر اینطور بود خود علامه مجلسی اول عارف باللَه بود، آن آمده بود، روایات ائمه را جمع‌آوری كرده بود و همه را دسته‌بندی كرده بود، بله مطالعه در اینها و ممارست در اینها یك چیزهایی را به انسان نشان می‌دهد كه خبرهایی است، یك مسائلی است، یك مطالبی است كه باید پیگیری كرد و باید به دنبال رفت، اما اینكه انسان فقط بنشیند، لذا ما می‌بینیم افراد هستند هفتاد یا هشتاد سال عمر می‌كنند، در این عوالم خیلی هم وارد خیلی هم چی و چه، بعد یك دفعه نگاه می‌كنی ا ا پس چرا اینطوری حرف زد؟!

 یك صحبتی من از یكی شنیده بودم یك بنده خدایی آمده بود در قم صحبت كرده بود، همان كسی كه زیارت عاشورا را انكار كرده بود، گفته بود زیارت عاشورا سند ندارد، مال امام نیست، بعد سوال كرده بودند كه حضرت خلاصه بدون بینه و بدون شاهد و دلیل حضرت ظهور كنند این چطور می‌شود؟ این چه قسمی هست؟ ایشان اینطور پاسخ داده بود كه در وقتی كه حضرت ظهور می‌كنند، حضرت یك جا می‌نشینند، یك صندلی می‌آورند یك جا می‌نشینند و یك نوری از آسمان می‌خورد به زمین، حضرت می‌روند در آن نوری كه از آن بالا آمده خورده به زمین، حالا لیزر است، اشعه ماوراء بنفش است، مادون قرمز است، اینها را نگفتند ما باید بدانیم، نور از اینها خارج نیست، این نوری كه از آسمان می‌آید و به زمین می‌خورد، یك سوراخی در این خانه‌های قدیمی بود یك سوراخی در سقفش بود و نور می‌آورد، حضرت در آن نور می‌نشیند و وقتی در آن نور نشست، دیگر آن حقایق بر او روشن می‌شود، نیازی به بینه ندارد، ببینم جناب محترم پس این ائمه كه از واقعیات و احوال خبر می‌دادند، نورشان كجا بود؟ آن نوری كه امیرالمؤمنین، وقتی كه به سعد وقاص حضرت گفت: یك طوله‌سگی از تو در می‌آید كه قاتل پسر پیغمبر هست، آن موقع مردم نور را كجا دیدند؟، نور به كجای امیرالمؤمنین خورده بود؟، آنجایی كه داشت حرف می‌زد؟ یا پیغمبر به عباس وقتی گفتند كه وقتی از خانه‌ات درآمدی آن پولها را به زنت دادی، گفتی كه اگر نیامدم فلان بكن یا اینكه امام صادق رو كردند به او وقتی در سفر فلان كردی، امام رضا گفتند كه، آن نور كجا بود؟ كه این فرض بكنید می‌روند در نور می‌نشینند و وقتی در نور نشستند، آن نور ماوراء بنفش و نور ما دون قرمز و از این چیزها كه جور می‌كند؟ درست، چرا اینطور هست قضیه؟ می‌دانید چرا؟ چون فلسفه نخوانده آقا، عرفان نخوانده، بر این حقیقت نوریه كه نوری از عرش به او می‌خورد و او در آن نور قرار می‌گیرد پی نبرده كه این نور مال همه اولیاء است، نه اینكه فقط اختصاص به حضرت همان زمان دارد، آن نور، نور ربط نفس با ملكوتش است آن نور، نور آن حقیقت تعلقیه خودش با مقام علم پروردگار است، این معناست نه اینكه نور، نور فرض بكنید مثل حمام‌های قدیم كه كله‌اش را بالاش را چیز می‌كردند از آن بالا یك چیز می‌آمد پایین و او می‌رفت آنجا می‌نشست، یعنی شما نگاه كنید ببینید طرف نه اینكه درس نخوانده، خوانده ولی آن كه باید به دردش بخورد نخوانده، این همان است كه فرض بكنید در عراق بود، فلسفه و عرفان را مسخره می‌كرد، فلسفه را مسخره می كنی بفرمایید، اینطوری معنا می‌كنی تو كه مسخره می‌كنی فلسفه را تو كه عرفان را مسخره می‌كنی آخر عمرت را هم ببین، كه بعد از نود سال این را اگر به تو بگویند پس اخبار از غیبی كه ائمه می‌دادند، این نور كجا بود یا این نور فقط مال امام زمان است، آن خبر از غیبی كه می‌دادند، آن خبر از غیبی كه در آیه قرآن داریم كه ﴿وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾[[1]](#footnote-1) كه حضرت عیسی از آنها خبر می‌دهد كه در خانه چی قایم كردند و چی گذاشتند، حضرت عیسی هم از آسمان به او نور می‌خورد، توی نور راه می‌رفت؟ هان اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است كه نخوانده‌اند و نفهمیدند كه این در كشف مراتب تجرد برای نفس انسان آن حقیقت علمیه و بالصرافه و اطلاقش برای شخص منكشف می‌شود، به مقداری كه او سعه دارد، به مقداری كه وسعت دارد، ما مرتبه‌ای را طی نكردیم و آن حقایق علمی برای ما منتشر نیست، می‌خواهیم آنچه را هم كه برای اولیاء پیدا می‌شود، با همان درك مادی خودمان می‌خواهیم بسنجیم، ما نمی‌فهمیم علم چیست؟ ما نمی‌فهمیم حقیقت علم چیست؟ می‌گوییم آقا حتماً خدا یك كاری می‌كند معجزه‌ای یك كاری می‌كند، یك نوری از آن بالا می‌آید و این هم می‌رود آنجا می‌نشیند و آن عكس واقعیت با آن ذرات نور، فتون‌های نور، عكسش می‌آید یكی‌یكی، دستگاههای عكس‌برداری هست كه رادیوگرافی و رادیولوژی می‌برند آن پرتو اشعه می‌اندازند رادیواكتیور این گاما می‌افتد آن چیزها را برمی‌دارد، او هم یك همچنین چیزی است منتهی اشعه گاما و اینها نیست آنها سرطان‌زا است خدا هم نمی‌خواهد امام زمان سرطان بگیرد، لذا یك نور دیگر می آورد كه همان كار گاما را می‌كند و آن صور واقعی را می‌آورد و آنها را به حضرت ارائه می‌دهد، خب این نتیجه صحبت همین است و نتیجه مطالب به همین‌جا كشیده می‌شود، نتیجه‌اش همین می‌شود كه ما بنویسیم امام علیه‌السلام اشتباه می‌كند و منافاتی با آن مقام قدس و طهارت ندارد، پس مثل ما شد، تفاوتی دیگر نكرد، ما اشتباه می‌كنیم او هم اشتباه می‌كند فرض كنید چهل جلد كتاب در فقه می‌نویسیم، آخرش می‌نویسیم امام اینجا اشتباه كرده، فرض بكنید با آن مقام قدس و طهارت و اینها یك قدس و طهارت اضافه می‌كنیم، كه اینها مثلا حالا تجلیل امام را كرده باشیم، بنده خدا هزار جلد كتاب بنویسی به اندازه همان یك جمله‌ات قدس و طهارت اینها قدس نمی‌فهمی چیست؟ طهارت نمی‌فهمی چیست؟ قدس و طهارت را بلند شو برو خودت را تزكیه كن، تربیت كن، از این مطالب عبور كن، از دنیا و هوسها بگذر، از این چیزها، آن وقت نه نیاز به نوشتن قدس و طهارت دارد نه می‌گویی امام اشتباه كرده، نیازی نیست به این مساله گفتن، دیگر علی كل‌حال این قضیه‌ای است كه دامن را می‌گیرد و انسان را متوجه می‌كند كه باید به فكر مسائل دیگر باشد، بله واقعاً عجیب است آدم چیزهایی می‌شنود كه شاخ درمی‌آورد، خیلی چیزهای عجیب و غریبی چطور مثلًا می‌شود انسان از نظر معرفت و درك و اینها در یك چنین افق‌هایی قرار بگیرد، علی كل حال این حقیقت جنسیه كه الان برای انسان، این حقیقت جنسیه بطور مبهم هست، این حقیقت جنسیه در وجود خارجی ما می‌بینیم خودش به یك نوع درآمده، یعنی خودش نوع شده، بدون فصل، نیازی به فصل در اینجا ندارد، خود این جنس در اینجا، خودش جسم و جسمٌ مجردٌ جوهرٌ متكممٌ ذو ابعادٍ ثلاثهٍ، خب این جسمیتی كه الان در اینجا قرار گرفته است، این جسمیت می‌شود ماده برای فصل باشد، ماده برای حمار باشد، ماده برای انسان باشد، ماده برای سمك باشد برای هركدام از اینها این جسم می‌تواند در اینجا بعنوان ماده قرار بگیرد و اگر این را نداشت كه نمی‌توانست ماده باشد، اگر جسم در جسمیت خودش استقلال نداشت خب نمی‌توانست ماده باشد، اگر در جسمیت خودش هم احتیاجی به فصل داشت در خود آن جسمیت، چطور آن فصل بعدی می‌آید و صورت این جسمیت را می‌آید به صورت خود فصلیت درمی‌آورد، در حالتی كه صورت بعد اضافه می‌شود، تا جسمی نباشد كه صورتی نمی‌تواند به آن بیاید، بله در اینكه خود این جسم الان فی حد نفسه یك جنبه استقلالی دارد كه آن را از مجرد مجزا می‌كند، آن احتیاجی به یك صورت فصلیه‌ای دارد تا اینكه از مجرد ممتاز بشود ولی وقتی كه از آن مجرد ممتاز شد، حالا جسم شد و قابلیت برای تنوّع به انواع مختلف را پیدا كرد، حالا این جسمیت ـ كه ما اسمش را می‌گذاریم فرض بكنید جهت استعدادی برای آن صورت ـ این جسمیت آیا نیازی به صورت دارد در خودش یا ندارد؟ دیگر نیاز ندارد، برای تشخص خارجی خودش نیازی به صورت دارد، یعنی جسمیت به اضافه یك صورت انسان می‌شود، همین جسمیت به اضافه یك صورت حجر می‌شود، پس این صورت حجریت نیامده این را جسم كند، او را حجر كرده، جسمٌ حجرٌ، جسمٌ لحمٌ، جسمٌ عظمٌ، جسمٌ شعرٌ و وبرٌ، جسمٌ ماءٌ این جسمٌ ماءٌ و اینها آن ماهیت و شجریت و لهویت و عظمیت نیامده به او جسمیت بده، جسمیت را آورده به صورتی درآورده خب آن جسمیت در اینجا هست دیگر، وقتی جسمیت سرجایش باشد آن جسمیت دیگر در اینجا احتیاجی به فصل برای آن صورت ندارد، خودش فی‌حد نفسه قوام دارد و نوع می‌شود، وقتی شد نوع، الان می‌تواند ماده برای اینها قرار بگیرد، ماده برای سنگ و آب و فرش و خاك و درخت و برگ و نبات وسایر چیزهای دیگر قرار بگیرد اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است كه خود آن جسم، آنی را كه در اینجا بعنوان ماء در ذهن به صورت یك حقیقت مبهمه ما جنس می‌دانستیم آن حقیقت مبهمه الان در خارج دیگر ابهام ندارد آن دیگر در اینجا چی شده؟ جزئی شده، وقتی جزئی بشود می‌شود جسم این صورت، جسم این صورت، جسم این نوع، آن حقیقت مبهمه وقتی در خارج جزئی شد و تشخص پیدا كرد، شد جسم، آن حقیقت دیگر كه در ذهن فصل بود وقتی كه در خارج می‌آید و جزئی می‌شود و به شرط لا می‌شود برای دیگران او می‌شود چی؟ می‌شود صورت، پس بنابراین این صورت می‌شود یك امر متشخص خارجی، در این صورت جسمیتی هست كه آن جسمیت هم چیست؟ یك امر متشخص خارجی متدلّی به همین صورت است و آن جسمیت با جنسیت دیگر تفاوت نمی‌كند یعنی از آن جسمیت یك جنسیتی را ما انتزاع می‌كنیم كه آن جنسیتش كه جسمیت به نحو مطلق است، آن می‌تواند ماده برای صور مختلفه قرار بگیرد كه در این صورت لابشرط است همین جنسیت كه ماده است و صورت برای این است همین می‌شود بشرط لا، این بشرط لائی است كه مال این است، این بشرط لائی است كه مال این كتاب است، این بشرط لائی است كه مال این لیوان است، این بشرط لائی است كه مال این دستگاه و میكروفون و اینها است، این بشرط لایی است كه مال این فرش است، آن بشرط لا بودن فقط كاری را كه می‌كند حضور دیگران را در وجود خود نفی می‌كند، یعنی وقتی كه می‌گوید من الان این كتاب، این ماده در اینجا این بشرط لا جسمیتش را من در اینجا لحاظ كردم، این باعث می‌شود كه این ماده این كتاب دیگر ماده برای كتاب دیگر قرار نگیرد، ماده برای او قرار نگیرد ماده برای این قرار نگیرد، فقط ماده مخصوص همین كتاب باشد این می‌شود در اینجا بشرط لا، یعنی این ماده بشرط لا منحصر است در پذیرش این صورت و این ماده‌ای كه الان در اینجا هست قابلیت برای پذیرش این صورت را ندارد، زیرا این ماده، ماده بشرط لائی است كه در یك وجود جزئی متشخص متعین لحاظ شده، این ماده را با این ماده را در كنار هم بگذاریم آن وقت جسمیت مطلقه را ما از این ماده این و از ماده این انتزاع می‌كنیم، آن جسمیت مطلقه آن دیگر می‌تواند ماده برای همه اشیاء قرار بگیرد بعنوان جنس برای همه اشیاء قرار بگیرد، پس بنابراین اینكه ما در اینجا جنس را در ذهن به عنوان یك ماهیت مبهمه قرار دادیم كه بدون فصل می‌تواند قوام پیدا كند، در خارج اینطور نیست در خارج این جنس مبهمه ذهنی ما بصورت نوع تعین دارد، تعین ذاتی خودش را دارد، منتهی صورتی كه بر او از خارج عارض می‌شود آن جسمیت را به صورتی بر می‌گرداند لذا دلیل بر این مطلب چیست؟ حالا ما از نظر عرفی ما این مطلب را می‌فهمیم، یعنی اگر شما آمدید یك چیزی را گذاشتید در ترازو می‌بینید ترازو رفت پایین، حالا در آن ترازو پنیر بگذارید، ترازو پایین می‌رود، كره بگذارید پایین می‌رود، ماست بخواهید بگذارید پایین می‌رود، كتاب بگذارید پایین می‌رود، سنگ بگذارید پایین می‌رود، هرچی بخواهید بگذارید آنچه كه رفته پایین، پنیر رفته پایین یا جسم رفته پایین، كدام یك از این دو باعث شده كه ترازو پایین برود؟ اگر پنیر بودن باعث شده ترازو پایین برود، اگر سنگ بگذارید نباید پایین برود، چون فرض بر این است كه پنیر بودن دخالتی دارد در پایین رفتن این ترازو، اگر پنیر بودن در پایین رفتن این ترازو دخالت دارد، دیگر نمی‌شود سنگ دخالت داشته باشد اگر بگویید نه، پنیر بودن دخالت ندارد یك چیز دیگری در اینجا هست كه او باعث شده پایین برود، آن همان جسمیت است، پس جسم در اینجا خودش فی حد نفسه قوامی دارد، خودش فی حد نفسه یك حقیقتی دارد گرچه ما وقتی نگاه می‌كنیم می‌بینیم این پنیر با این سنگ فرق می‌كند، حتی تكه تكه اش هم بكنیم می‌بینیم فرق می‌كند، روی دستمان لهش بكنیم فرق می‌كند، همه‌جور فرق می‌كند، ولی این صورت پنیریت فقط به این، صورت داده است، جسمیت را به این نبخشیده، جسمیت را از جای دیگری آورده است، جسم جسمیت خودش را از جای دیگری آورده است، صورت پنیریت را از جای دیگری آورده است، لذا همین شیر را شما قبل از اینكه تبدیل به پنیر شود، همین پنیری كه جسم است، این شیر را می‌گیرید بعد با یك كارهایی كه می‌كنید این را تبدیل به پنیر می‌كنید، پس آن جسمیت را دارد، با یك صورت دیگر و ما صورت دیگری را به او اضافه خواهیم كرد، پس این جسم در جسمیت خودش كه همان برای انواع متعدده جنبه جنسی دارد، او نیاز به این صورت پنیری ندارد آن جسم جسم است و برای تبدیل شدنش آن مساله دیگر است.

 آبرویی برای ما نمانده با این حرفهای هفتصد سال پیش، می‌خندند به ما، سوال كردند از یك بنده خدایی یك آقایی، تازه اینها درس‌خواندهایش هستند، آقا این ائمه كه اینها روایات و احادیث و احكام را می‌آورند می‌گویند از كجا می‌آورند؟ مگر به آنها وحی می‌شود؟، مگر شما نمی‌گویید كه با رسالت پیغمبر مساله خاتمیت محقق شد پس این ائمه چكار می‌كنند؟ در مورد پیغمبر خب جبرئیل وحی می‌آورد، مگر بر ائمه هم جبرئیل نازل می‌شود؟ و این احكام را از كجا می‌آیند ائمه می‌گویند؟ احكام كه در زمان رسول خدا نبوده، حدیثش نبوده، سنتش نبوده از كجا می‌گویند؟ آقا جواب می‌فرمایند كه اینها را ائمه بعضی‌هایش را دهن به دهن از پدران شنیدند! مثلًا امیرالمؤمنین اینها را نشسته برای امام حسن جلسه درس گذاشته كه یا حسن بنشین می‌خواهم برایت احكام حیض و نفاس بگویم، احكامی را كه خودم از پیغمبر شنیدم می‌خواهم حالا آن احكام طهارت و استقبال و اینها را می‌خواهم بگویم و حضرت هم می‌نشست و بعد هم برای اینكه یادش نرود حتماً یك كاغذ می‌آورد، كاغذ كه آن موقع نبود جمع می‌كردند پوست و می‌نوشتند و این امام بعدی هم از امام قبلی این احكام را می‌شنید و این را هم بیان می‌كرد این یك قسم، قسم دوم این است كه اینها یك احكام نوشته شده‌ای را داشتند كه هر امامی آن احكام را تحویل امام بعدی می‌داد بعنوان دایره‌المعارف یا كتاب حدیث اینها تحویل امام بعدی می‌داد و بخاطر همین هم اینها اطلاع بر احكام داشتند، قسم سومی كه در بعضی از موارد خدا اراده می‌كرد و این احكام را در ذهن آنها می‌انداخت، آنها توسل می‌كردند طلب می‌كردند از خدا و خدا به اینها می‌انداخت!، تو را به خدا ببینید در عصر امروز، در وضعیت امروز این طرز جواب دادن است؟، یعنی شما امام را اینجوری معرفی می‌كنی؟ خدا خیرت بدهد، این امام شد؟، یعنی امام صادق می‌رفت آن كتابها را باز می‌كرد وقتی كه محمدبن مسلم، و زراره و ابی بصیر می‌آمدند می‌گفت یك مقدار صبر كنید می‌رفت در آن اتاق پشتی و پستو در صندوق، درش هم قفل می كرد یك وقتی كسی نرود، بچه‌ای نرود كه اینها را پاره كند، ـ ما وقتی كه نجف بودیم ما به كتابهای مرحوم آقا حاشیه می‌زدیم! الان كتابهای كه ایشان دارند حاشیه‌های ما دور صفحاتش هست بعد هم كه ایشان می‌گفتند بعضی حاشیه‌ها را كه تو می‌زدی به حاشیه اكتفا نمی‌كردی، شروع می‌كردی از اول جِر دادن از اول تا آخر كتاب را می‌خواندی حاشیه‌ها را قشنگ چیز می‌كردی و می‌گفتی این كه خوانیدم و دیگر فایده ندارد صفحه اول و دوم تا یكی برسد و از تو بگیرد الان بعضی كتابهای ایشان حواشی ما هست ـ ، یك وقت بچه نرود سر این چیز حضرت در اتاق را قفل می‌كرد كه این زحماتی كه رسول اللَه كشیده و امیرالمؤمنین و همینطوری یداً بیدٍ این اوراق و صفحات رسیده اینها از بین نرود، این خیلی باعث تأسف است، فقط باید گفت خیلی باعث تأسف است كه واقعاً چقدر دست ما خالی است، یك حاج هادی ابهری بی‌سوادی كه امضاء بلد نبود بكند و توی جیبش مهر داشت، مُهر می‌زد، اسكناس را از روی رنگش می‌فهمید پنج تومانی و دوتومانی یك تومانی هم آنوقت بود، از روی رنگش می‌فهمید، مراجع آن موقع از او حكم شرعی سوال می‌كردند، وقتی كه در بعضی موارد گیر می‌كردند، مرحوم آیت‌اللَه میلانی وقتی در یك مساله گیر می‌كرد می‌گفت: حاجی شما نفست به كدام طرف می‌كشد؟ می‌گفت: نور من می‌گوید این است، و به او عمل می‌كرد، اینها الان می‌گویند: بله امام علیه‌السلام با آن مقام طهارت و قدس می‌رفت كاغذها را این طرف و آن طرف می‌كرد كه حكمی از طرف پیغمبر لساناً به لساناً یداً بیدٍ اینها آمده یا نیامده اگر نبود می‌گفت: خدایا من كه این تو چیزی پیدا نكردم، امامت به خطر افتاده من چیزی پیدا نكردم و وقتی امامت به خطر بیاید، خدا هم یك كاری می‌كند آن بچه نه ساله‌ای كه به امامت رسید امام هادی كه در عرض ٩ سال یا به قولی یازده سال، امام جواد است از امام هادی زودتر بود؟ یا حضرت جواد یازده سال یا آن نه ساله؟! این كدام ورق‌ها را رفته بود نگاه كرده بود در كدام اتاق رفته بود وقتی كه امام جواد می‌آید می‌آید در آن مجلس عبداللَه عمویش می‌آید آن چرت و پرت‌ها را می‌گوید و فلان و بعد می‌گوید: «یا عَمِّ إِنَّهُ عَظِیمٌ عِنْدَ اللَه أَنْ تَقِفَ غَداً بَینَ یدَیهِ فَیقُولَ لَک لِمَ تُفْتِی عِبَادِی بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْک»[[2]](#footnote-2) وقتی این حرف را می‌زند شروع می‌كند تمام بدنش ...، بعد تمام افرادی كه در آن مجلس بودند هر سوالی كه داشتند آوردند و حضرت همه را در آنجا جواب داد حضرت كدام اوراق و صفحات را رفته بود دیده بود، كی امام رضا این را آورده بود و به تعلیم داده بود؟ مامون امام رضا را جلب كرده بود، امام رضا كه ننشسته بود به پسرش درس احكام بدهد، یعنی باور كنید اینها این روایات را دروغ می‌دانند، باور كنید من با اینها بودم می‌گویند: ما نمی‌دانیم چطور می‌شود یك بچه نه ساله، همین قضیه امام زمان، آقا امام زمان كه روی دست همه اشان زد، اگر او نه ساله بود این كه پنج سالش بود، امام زمان ما آمد كاری كرد كه هیچ كس نكرد، یعنی پنج‌ساله امام زمان مسئولیت، حالا مسئولیت تكوینی و ولایی ما به آنها عقلمان نمی‌رسد مسئولیت تشریع تمام افراد را در پنج سالگی عهده‌دار شد چطوری؟ كدام كاغذ را رفته بود خوانده بود؟ آن كه تا دیروزش وقتی می‌آمدند از این طرف و آن طرف، حضرت در بغل امام هادی نمی‌گذاشت، حضرت نامه‌ها را بخواند، یك توپ می‌انداخت كه او برود دنبال توپ، بعد حضرت شروع می‌كرد نامه‌ها را خواندن، این كه تا دیروز اینطور بود، تكلیفش اینطوری بود كدام كلاس را برایش گذاشته بود، كدام نامه را خوانده بود كدام اوراق را برداشته بود نگاه كرده بود همین امام زمان پنج‌ساله، امام زمانی كه هفتاد و پنج سال زمان غیبت صغرایش طول می‌كشد و تمام جواب نامه‌ها را آنطوری می‌دهد كه خیلی برنامه مفصلی داشت كه آن نواب اربعه نامه می‌نوشتند و زیر تشكش می‌گذاشتند یا زیر سجاده‌اش، بعد صبح كه می‌آمد از زیر آن سجاده جواب نامه را حضرت نوشته بود، یعنی اینها در چه عالمی هستند چه طوری این مسائل را به آن فكر می‌كنند مساله را به آن نگاه می‌كنند، چطوری اصلًا به این قضایا نگاه می‌كنند، بله در هر زمانی از این امام‌ها زیادند خیلی می‌شود تصور كرد، در هر زمانی می‌شود فرض كرد، حسین‌های زمان، علی‌های زمان، اینجوری اشكالی ندارد مطلبی نیست خیلی به جایی برنمی‌خورد، ما در یك مجلسی بودیم یك نفر می‌خواست بگوید كه مثلا فلان شخص در مقام تشبیه به امام زمان، می‌خواست بگوید قابل تشبیه نیستند اینطور مثال می‌آورد كه ایشان كجا و امام زمان كجا ایشان ناخن امام زمان هم نمی‌شود، ناخن امام زمان هم نمی‌شود حالا آن بنده خدا به میزان آن سعه‌اش خواسته بود كه این قضیه را اینطور بیان كند.

1. سوره آل عمران «٣» آيه ٤٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. بحارالانوار ج ٥٠ ص ٩٩ [↑](#footnote-ref-2)